

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

س.رها
۰۴ اکتوبر ۲۰۱۳

... و قلم زنی از آنهم تهوع آورتر به سبک راسیزم هزاره

«من از برهنگان تن فروش متنفر نیستم بلکه از پوشیدگان خود فروش و وطن فروش نفرت دارم، زیرا آنها هستند که زندگی مردم را متلاشی می کنند» (هدایت)

«سیدار انا گوتاما بودا» کسی بود که تمام رفاهیات زندگانی را رها کرده و به دنبال پیدا کردن جوابی از قصر پادشاهی خود بیرون رفت، بودا جوابی می خواست که بتواند تمام «درد»، «رنج» و مشکلات مردم را پاسخگو بوده و آنها را مداوا نماید ولی به غیر از چند آموزه ای که فعلاً به نام بودا و «آموزه های بودا» ما در دسترس داریم، چیز دیگری که واقعاً بودا به خاطرش باتمام زندگی شاهی خود خداحافظی کرد، نمی بینیم- وهم نیست- دین بودیزم نیز امروز بیشتر از چند آموزه آنهم نه به شکل اولیه بلکه کاملاً صورت تحریف شده ای از آموزه های بودا را در اختیار دارد اما به هرصورت این کاری که بودا در زندگی خود کرد، می تواند برای بسیاری مردمان منحصیث مولد انگیزه به خاطر جست وجوی راه نجات واقع شود، همان طوری که دلیل پیداشدن چنین حرکت و انگیزه ای درخود بودا نیز «سه واقعه» ناخوشایند است که او در طول زندگیش مشاهده کرده بود: ۱- (دیدن مرد پیر و سالخورده که کج و پیر شده بود و نزدیک به مردن بود) ۲- (برای اولین بار دیدن جنازه ای که بر روی دوش دیگران حمل می شد) و ۳- (دیدن انسان هائی بیش از حد فقیر و اندوهناک) تمام اینها حوادثی بودند که بودا برای اولین بار در طول زندگی تقریباً بیست ساله خود با آنها روبه رو می شد (به اشتباه فکر نشود که تمام زندگی بودا بیست سال بوده، نه، بلکه زمانی که به بیست سالگی رسیده بود، این حوادث را مشاهده کرد) و برای بودا باعث تولید انگیزه به خاطر «نجات از مرگ»، «نجات از غم و اندوه و درد»، «چگونگی سرکوب امیال جنسی»، پیدا کردن راه برای به ثروت رسیدن عموم و... شدند و همین بود که او (بودا) قصر شاهی را رها کرده و به سرزمین های دیگر دنبال یافتن جواب خود روان شود- و شد- .

به روشنی می بینیم که بنیان های فکری، اهداف و آموزه های ادیان براساس یک بینش طبقاتی بناء گردیده اند و همگی به نحوی از انحاء از منافع طبقات حاکم و ظالم جامعه دفاع کرده و طبق خواست و امیال آنها به وجود آمده و توسعه یافته اند. و اغلب ادیان هم مبتنی بر نژاد و نژادگرایی و تفکیک قومیت بنیاد نهاده شده اند. مثلاً در بیشتر ادیان به اصطلاح آسمانی و یاهم به ظهور رسیده در سرزمین عرب، قوم و نژاد عرب نسبت به اقوام غیر عرب، یک دست و گردن بالا تراست و امتیازی بیشتر دارد که حداقل انجیل و قرآن سندی براین مدعایم می باشند. اما چیزی که ما به نسبت کمتر از آن را در دین بودیزم مشاهده می کنیم، همین برتری نژادی و یاهم قوم پرستی است- هرچند که این ادعا صحت کامل ندارد ولی زمانی که درتناسب با ادیان دیگر قرار داده شود، این خصوصیت را می بینیم- و یا حداقل همان آموزه های واقعی و اولیه بودا بر برتری نژادی بناء نگردیده اند. سخن کوتاه، بحث ما نه برسر دین بودیزم است و نه هدف ما دفاع و یا نقد این دین، بلکه موضوع ما دلچکی است که فاضل مآبانه تخلص «بودا» برخورد نهاده است و شده: «اسد بودا». باور کنید نمی

خواستم همین چند سطری که در پائین می آید، در مورد این دن کیشوت نوشته کنم هر چند که در نقدش هم باشد، چون یاد کردن خوبی و بدی انسان های پست به نفع شان است، ولی از آنجائی که این دلکد دون مایه بی شرمانه تخلص بودا را بر خود نهاده و از آنهم درد آورتر، با گذاشتن عکس خود در کنار عکس «چارلی چاپلین» بزرگ توهین به انسان و انسانیت، توهین به وجدان بیدار و شرف انسانی، توهین به احساسات طبقاتی و آزادیخواهی روا داشته است، خواستم صرف با چند سطر کوتاه درباره نوشته ای که تحت عنوان «نق زنی تهوع آور به سبک روشنفکران هزار» نوشته است و آنرا در دکان خنثانویسی «جمهوری سکوت» به نشر رسانده، حیثیت چنین انسان نماهای بی وجدان و راسیست را افشاء نمایم. ناگفته نماند سایت مذکور همان سایتی است که سردهسته این گروه بی وجدانان ویا به عبارت دیگر پاپ خنثا نویسان، «پرتو نادری» در آنجا اغلب اوقات قلم زنی می کند.

جهت این که نوشته به درازا نکشد، به درمقابل هم قرار دادن چند ضد و نقیض گوئی این لچک کوچه بازاری اکتفاء می کنم.

انسانی که از شرف و حیثیت بری بود و به علاوه، در چنته هم چیزی نداشت، هیچ شرمی از این ندارد که چه می گوید و آیا همین تف سربالایش پس بر روی خودش می آید یانه؟ اسدبدا نوشته خود را در اول با ملاق زدن های شتر مرغی از وادی تنگ قوم پرستی و راسیزم هزاره گرائی بیرون کشیده و به خیال خودش در میدان فراقومی و دور از تعصبات نژادی مشغول قدم زدن است و گاهی هم با همین خیال پردازی ها برای خواننده نیز طوری وانمود می کند که اسد بودا بالای کوهی بالا شده که دست هیچ تعصب و تضاد ناشی از ملیت گرائی یارای رسیدن به آن را ندارد ولی خوشبختانه این کوه به زودی تبدیل به تپه خاکی و از آنهم ارتجاعی تر، تبدیل به انباری از پنبه ای می شود که نشستن بر روی زمین بهتر از بالا شدن روی انبوهی از پنبه باشد هر چند که به گفته «چارلی چاپلین»:

«مردمان روی زمین استوار بیشتر از بند بازان روی آسمان نا استوار سقوط می کنند» ولی نباید از خاطر دور داشت که جفاله های راسیستی زمین و زمان را نا استوار می کنند:

«روشنفکر هزاره، ادعای جهان وطنی و عدالت خواهی دارد. خواهان افغانستان عاری از تبعیض و ستم و طرف دار برابری زبانی، مذهبی، قومی و جنسیتی و در عین حال آن قدر کوچک نگر و ریزه گک {از آنجائی که این علامه ها خود را نخبه های ادبیات معاصر می خوانند، باید خاموش نشست و گرنه باید گفت که او بی سواد پرمدها! به جار «ریزه گک» ریزه گک نوشته می کرد} اندیش است، که می خواهد این ادعاهای بشری و جهانی را در چارچوب قریه تطبیق کند و مطابق قانون آغیل خود عیار سازد.»

خواننده عزیز قسمی که در سطور بالا مشاهده می کنید، نویسنده از کوچک نگری و ریزه گک اندیشی خیلی زیاد ابراز انزجار و نفرت کرده است و چنین نگرشی را به شدت محکوم می کند و با تمام ریسک هائی که این افشاء گری (؟؟!!) به دنبال دارد، کمر همت بسته و کسانی را که می خواهد این ادعاهای بشری و جهانی را در چارچوب قریه تطبیق کند و مطابق قانون آغیل خود عیار سازد، فحش باران می کند و چهره های منحوس هزاره گرائی شان را به افشاء می گیرد. راستی این فضل فروش لچک مشخص نکرده است که کسانی که به حدی کوچک نگر و ریزه گک اندیش باشند که ادعاهای بشری و جهانی را در چارچوب قریه تطبیق کنند، چطور می توانند ادعای جهان وطنی و عدالت خواهی نمایند و خواهان افغانستان عاری از تبعیض و ستم و طرف دار برابری زبانی، مذهبی، قومی و جنسیتی شوند؟ و از آنهم بی شرمانه تر، آیا امکان دارد همچون اشخاص را روشن فکر نامید؟؟!! اما چه خوب بود که این ننگنامه بلافاصله بعد از ختم همین پاراگراف به کلی ختم می شد و کسی به عمق افکار راسیستی نویسنده پی نمی برد ولی نه! در آنصورت تفکیک ارتجاعی از غیر ارتجاعی و ملی گرا از ملیت گرا مشکل بود و ناممکن. پس خوبست که نویسنده بیشتر از این که به

نوشتن یک مقاله سیاسی پرداخته باشد، به تعریف هویت خود و غرقه بودن در لجنزار متعفن قوم پرستی خود پرداخته است، و اینهم آن ثبوت این ادعا:

« جریان تاریخ به بن رسیده است. راه تعامل با اقوام دیگر به کلی بند است و به لحاظ سیاسی امکان کنار آمدن با آن ها منتفی. نباید با حزبی و قومی وارد گفت و گو شد. گفت و گو و تعامل سیاسی با دیگران خطرناک است. »

در صورتی که جریان تاریخ به بن رسیده باشد و راه تعامل نیز خطرناک، پس علامه دهرما دیگر چه اکسیری را تجویز می کند تا دیگر کوچک نگری و ریزه گک اندیشی از بین رفته و ادعاهای بشری و جهانی در چارچوب قریه تطبیق نشده و مطابق قانون آغیل عیار نشوند؟ این تناقض گوئی ها را بر بی سواد نویسنده حمل کنیم، بر بیماری روانی اش حمل کنیم، چشم خود را کاملاً بر روی این تناقض گوئی ولی در عین حال راسیستی بسته و آن را تحولی در عرصه ادبیات کشور بنامیم؟! و یا هم دلیل دیگر بتراشیم تا این چوچه سگان راسیست خائن به خلق شریف و زحمت کش هزاره را زورکی ملی گرا قلمداد کنیم؟ هیچ کدام! چون تمام شان از خود گذشتگی و وجدان فروشی می خواهد. چون این قماش ابلهان در مکتب جهل و تعصب ولایت فقیه تولد گردیده و مغزهای شان از همانجا به جای همدیگر پذیری و افغان بودن، با تعصب قومی، سمتی و مذهبی بارور گردیده اند و کم نیست از این نوع راسیست های بی وجدان، اینها به هیچ ملیت ساکن در افغانستان وابستگی نداشته بلکه تمام درد ورنج اینها همان درد ورنج ولایت فقیه است که چگونه اقوام ساکن و باهم برابر و باهم برادر افغانستان را بین هم انداخته و خود از این میدان شغالی خوشه بچینند. عبدالطیف پدرام، کامران میر هزار، مائویست های قلابی، اسد بودا و... همه و همه از یک قماش اند و همگی نماینده های این گونه راسیزم. ببینم این کسی که ریزه گک نمی بیند ولی تمام راههای باهم ساختن را نیز خطرناک توصیف کرده است، دیگر چه ناله های سر داده است:

«... این ذ هنیت محلی که روشنفکران و فرهنگیان هزاره داعیه دار آن هستند، به جای آنکه راه گفت و گو و تعامل با اقوام دیگر را باز و برنامه هایی را برای بیرون رفت از انزوای سیاسی هزاره طراحی کند، به انزوای مضاعف هزاره ها می انجامد.»

عجبا! شعری خوییست به شرط آن که گوینده و شنونده خود شخص بوده و از شخص دومی در بین خبری نباشد. آقای اسد توهین گر به «بودا»! برای این که طرحی به انزوای مضاعف هزاره ها نینجامد ذ هنیت محلی که شما پیشنهاد کردید، خواهش می کنم در جیب زیر بغل تان قایم کنید تا پاسپورت برگشت تان به موطن اصلی تان، ولایت فقیه زود تر اجراآت گردیده و سندی باشد برای تداوم مزدوری تان در پیش گفتاران ولایت فقیه. زیرا ذ هنیت های محلی نه تنها که قومی را از انزوای مضاعف نمی رهند بلکه چندلایه در آن غرق می کند که حتا امکان بیرون رفت از آن انزوا نیز به بن می رسد و راستی گپ بین خود ما باشد، تو که در همین دو سطر بالا گفته بودی جریان تاریخ به بن رسیده است. راه تعامل با اقوام دیگر به کلی بند است و به لحاظ سیاسی امکان کنار آمدن با آن ها منتفی. نباید با حزبی و قومی وارد گفت و گو شد. گفت و گو و تعامل سیاسی با دیگران خطرناک است، پس این طرحی منجی از انزوای مضاعف در اینصورت از چه جنسی بوده می تواند؟ چارلی چاپلین بزرگ گفته بود: «برهنگی، بیماری عصر ماست» با اینهمه ضد و نقیض گوئی این چوچه گک ولایت فقیه، تنها چیزی که می توانم بگویم، این است که: شاید تناقض گوئی نماد روشنفکری و ادبیات عصر ما باشد و گرنه «چرا عاقل کند کاری که باز آید به کنعان غم مخور!!». اندکی دیگر نوشته را تورق می کنیم شاید به چیز های عجیب تر از اینها برخورد کنیم:

«... چرا فقط معاون؟ چرا از زیر بار مسئولیت {مسئولیت} تاریخی و اجتماعی خود شانه خالی می کند؟ چرا خود آن با کوچی ها نمی جنگند {نمی جنگد} و حساب آنان را به کف دست شان نمی گذارند {نمی گذارد}.»

از سطور بالا اینطور استنباط می شود که، نویسنده لب زیردندان گرفته با نهایت خشم، شمشیر به کف روانه بهسود گردیده تا حساب کوچی ها را کف دست شان گذارد، خوب، زیاد بد هم نیست و دفاع از حق در صورتی که واقعاً حق باشد، کاری بسیار خوبی است ولی فکر نمی کنم که این بار نیز این نوشته خالی از ضد خود باشد و بلی انسان های معاصر باید هم همینطور باشد، یعنی زمانی که زهر را می پاشد، حتماً پادزهرش را نیز ساخته است!!!!، پیش می رویم تا ببینیم چه گپ است:

« هزاره ها هم نمی توانند جدا از دیگران به امنیت و آزادی دست یابند.»

آقای اسد توهین گر به «بودا»! زبانم لال که اگر دروغ گفته باشم و به اینهمه تناقض گوئی ها و لافزنی های گریزان از واقعیت تو، خنده نکرده باشم و یک مرحبای ولایت فقیه گونه به روح مطهر پاپ تان، خمینی نثار نکرده باشم که چه موجوداتی را بلای جان افغانها نموده است. ولی نفهمیدم که این کف دست گذاشتن حق کوچی ها با به آزادی نرسیدن هزاره ها بدون دیگر اقوام چه وجه مشترک و موافقی باهم دارد. کوچی ها هم یک کتله ای از اقوام ساکن در افغانستان هستند که در این وطن حق آب و گل دارند، همانطور که قوم شریف هزاره همان حق را دارد، همان طور که تمام اقوام ساکن در این سرزمین حق دارند، بدون این که کدام تمیزی در داشتن این حق بین شان وجود داشته باشد و هیچ شکی هم در این نیست که هزاره ها هم نمی توانند جدا از دیگران به امنیت و آزادی دست یابند. نه تنها که هزاره ها، بلکه هیچ یکی از اقوام ساکن در افغانستان بدون دیگری به آزادی رسیده نمی تواند، ولی شما که لطف نمودید و حق کوچی ها را کف دست شان گذاشتید، نفهمیدم که چطور دوباره چنین مهملاتی را در عین نوشته به تحریر در آوردید. چیز دیگری هم که امیدوارم بین خود ما محفوظ بماند، این است که، آقای اسد توهین گر به «بودا» شما کی هستید که حساب یک قوم دیگر هم سرزمین و هم سرنوشت و دارای حق برابر را کف دست شان می گذارید؟ شما این حق حساب کف دست گذاشتن را از کجا به دست آورده اید؟؟ خوب، تناقض گوئی و بی وجدانی، نماد روشنفکری عصر ماست.

حیف است که جمله دیگری را نیز از این نغز گو و روشنفکر به دور از راسیزم هزاره گرایی(؟؟) باخواننده در میان نگذارم:

« آن هایی که خلیلی و محقق را بد و بی راه می گویند، اغلب تلاش می کنند خود شان را به لنگ اتمر و قیوم و دیگر چوپان زانگان و رهنان این مملکت بیاویزند.»

خواننده عزیز چه فکر می کنید که این نشخوار کردن های اسد توهین گر به «بودا» این بار نیز ضد خود را در همین نوشته باخود دارد یا نه؟ کمی ورق بزنیم مسأله روشن می شود:

« این نسل حق شان را مستقیماً از دولت و غاصبان حقوق بخاوند نه رهبران اجتماعی. این نسل به آرزوها و رویا {رویا} های نو نیاز دارد. رویا {رویا} ها و آرزوهای قدیم باید خانه تکانی شوند...» چرا فقط خلیلی و محقق همیشه در صف اول جنگ باشند و هزاران چرا و امای دیگر!...» خلیلی و محقق نقش خود را مدیون انتظارات کوچک و زاده و پرورده رویا {رویا} ها و آرزوهای نسلی است که فقط نق می زند و بازی سیاسی را در حد نفقه خوری از سفره پدر برک می کند...»... «آقای خلیلی بیش از آنکه یک معاون با صلاحیت باشد، یک جوالی در درون ارگ است و توان عملی بسیار محدودی دارد...»... «محقق شیخ بی کفایت و دمدمی مزاج است، اهل زن گیری و ازدواج است و دختران خوش رو قلبی {قلب} او را از جا می کند، مدام تغییر جهت می دهد و مردم را از یاد برده است.»

خوب، خواننده عزیز! بار بار به جز این که بگوئیم: تناقض گوئی و بی وجدانی نماد روشنفکری عصر ماست، چیزی دیگری است که این جملات را باهم پیوند دهد و براننده لاطانات این چوپه گک ولایت فقیه باشد؟

در این که خلیلی و محقق دیگر نمی تواند نسل نو، نسلی که زاده تفنگ و گلوله است، نسلی که باید به گفته خود این چوپه گک ولایت فقیه: «نسل نو هزاره باید ظرفیت تعامل خود با اقوام دیگر را بالا ببرد» رهبری و پیشگام بودن این نسل را

به دوش بگیرد، شکی نیست و این امر تنها در مورد این دو خائن و جنایتکار صدق نمی کند بلکه امروز این حق تمام دشمنان ملت و جنایتکاران است که حساب شان کف دست های شان گذاشته شده و دست های شان از سرنوشت ملت کوتاه گردند و تاوان سه دهه جنگ، غارت، قتل و بی ناموسی، کشتن صد ها هزار انسان بی گناه و آواره شدن پرستو و ارمیلیون ها افغان به سرزمین های بیگانه، ویرانی وطن و فروختن آن به متجاوزین بیگانه را بپردازند. در این میان نه این دو پاپ اعظم شما بری از مجازات اند و نه هم اتمر و قیوم، نه سیاف و عبدالله معصوم اند و نه علومی و گلابزوی، نه دوستم و حکمتیار از خونخواری و جنایات پاک اند و نه مزاری و ربانی! سر و دُمب سگ، بالاخره سگ است ولو هفت رقم رنگ خورده باشد.

راستی چیز دیگری را هم که لازم به ذکر دانستم این است که، آقای اسد توهین گر به «بودا»! شما که یقیناً از اتمر و قیوم به این دلیل نفرت ندارید که آنها دشمنان ملت و قاتل هزاران افغان بی گناه اند-جنایت و خیانت مرز قوم و سمت نمی شناسد-بلکه نفرت شما از آنها صرف به دلیل این است که آنها از اقوام دیگر اند و غیر هزاره، چون زمانی که به جنایت و وحشیگری آنها معترف بودی، لابد باید پاپ های اعظمت را نیز در آن جمع شامل سازی، چون اینها همگی دشمنان و قاتلان مردمند و در این میان هیچ فرقی بین شان نیست، پس با این حساب، این ادعای نسل نو هزاره باید ظرفیت تعامل خود با اقوام دیگر را بالا ببرد چه مفهومی را می تواند تداعی گریز باشد؟ و این که می گوئی هزاره ها هم نمی توانند جدا از دیگران به امنیت و آزادی دست یابند، را باید چه قسم معنا کنیم؟ در صورتی که در سطر دیگر این جمله را می خوانیم: «...درست است که به رغم رویکرد حنفی و برنامه هایی {های} پاک سازی و محور کامل هزاره ها در دهه ی {دهه} آخر قرن نوزدهم و همچنین دهه {دهه} آخر قرن بیستم، این مردم هنوز زنده اند...، اما آسیب هایی این دو عهد بنیان برافکن بر هزاره ها جبران ناپذیر است و با بحث برانگیز شدن موقعیت ها به صورت عینی و انضمامی نمودار می گردد. سرزمین های حاصل خیز هزاره ها غصب، مال و اموال آن ها غارت گردید و با کشتن سران و نخبگان آن ها سبب، تراکم اخلاقی و همبستگی اجتماعی از هم گسیخت و ظرفیت ذهنی و فرهنگی آن ها نابود گردد {گردید}...» تبعات این دو عهد بنیان برافکن بیش از همه در اقتصاد و سیاست خود را نشان می دهد. جوالی گری، این همراه و همزاد تاریخی انسان هزاره هنوز پایان نیافته است.»

زمانه پند آزاد وار داد مرا
زمانه را چون نیکو بنگری، همه پند است
به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومند است
زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه
که او را زبان نه به بند است، پای در بند است.....(رودکی)

این خلق گر از تمیز می بُرد اثر
برکوشش بیهوده، نمی بست کمر
بی حسی چند، خام کار حرص اند
پُشت ناخن خم است در خدمت زر.....(بیدل)